

نمونه‌هایی چند از مظالم پادشاهان ایران

گرد آورده: محمد علی جمال زاده

...یکی از بزرگان ایران می‌گوید: وقتی از حضور شاه مراجعت نمودم چند دفعه توجه کردم که آیا سرم روی گردنم قرار دارد یا نه؟ چگونه سلاطین مستبد مردم بی‌گناه و حتی زن و بچه و کسان خود را می‌کشتند؟...

گویا سرزمین ایران برای پرورش استبداد از قدیم الایام استعداد مخصوصی داشته است.

در مطالعه‌ی تاریخ دو هزار و پانصد ساله‌ی ایران خواننده در هر صفحه با فجایع و ستمگری‌هایی مواجه می‌گردد که نظایر آن در تاریخ بسیاری از ملت‌های دیگر کمتر دیده می‌شود به طوری که روی هم رفته اگر بخواهیم یک نفر پادشاه ایران را تعریف کنیم می‌توانیم بگوییم آدمی است که یا بزور و عنف و یا از طریق وراثت به تخت و تاج رسیده و عموماً عده‌ای از اقربا و کسان و بستگان بی‌گناه خود را یا کشته یا لاقل کور نموده است.

از سلاطین مغول و ترک و تاتار که گویی برای خونریزی و غارت و سوختن و با خاک یکسان نمودن خلق شده بودند می‌گذریم حتی میان پادشاهان صفویه هم که علاوه بر خودمانی بودن، سید و اولاد رسول هم بودند و رئیس طایفه آنها یکی از مشایخ و

اقطاب بنام بود اشخاصی پیدا شدند که واقعاً جز لعنت و نفرین مستحق چیز دیگری نیستند چنانکه مثلاً پروفیسور برون مشهور که در ایران دوستی او جای هیچ تردیدی نیست در کتاب خود موسوم به تاریخ «ادبیات ایران» که آقای رشید یاسمی قسمتی از آن را به فارسی هم ترجمه نموده‌اند و به طبع رسیده است از قول یک نفر تاجر سیاح ایتالیایی که در عهد شاه اسماعیل مؤسس سلسله صفویه به ایران مسافرت نموده بود چنین می‌نویسد: «بعد از نرون امپراطور قهار روم گمان ندارم هرگز چنین جبار خون‌ریزی بوجود آمده باشد.»

باز همین پروفیسور از قول اسکندر منشی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی که تمام کتابش سر تا سر تمجید و تحسین افعال و اقوال شاه عباس کبیر است چنین نوشته است: «هیچ آفریده‌ای را قدرت آن نبود که لمحّه‌ای از اجرای احکام او غفلت کند و مثلاً اگر پدری را مأمور به قتل فرزند می‌کرد علی‌الغور باید آن فرمان مطاع را چون فرمان قضا، گردن می‌نهاد و اگر در اجرای امر تهاون می‌نمود فرمان معکوس می‌شد و این بار پسر به کشتن پدر مأموریت می‌یافت و اگر پسر نیز تعلل می‌کرد دیگری به قتل هر دو معین می‌گشت.»

باز پروفیسور برون از قول یک نفر کشیش عیسوی که در عهد شاه صفی صفوی در ایران بوده است چنین می‌نویسد: «بطور تحقیق در ایران دوره‌ای به این خون‌آلودی و بی‌شفقتی هرگز نبوده است.» و در وصف آن دوره گوید: «یک سلسله انقطاع‌ناپذیر از بی‌رحمی و خون‌ریزی بود.»

همین کشیش در حق شاه سلیمان نوشته است: «اخلاقی پست داشت و اهمیت عهد او فقط در سیاستهای بی‌رحمانه او و وحشی‌گری‌هایی است که بیان هر یک از آنها بر شخص گران می‌آید. وقتی که در حال مستی و غضب بود هیچ کس از مجاورینش بر جان و مال خود ایمنی نداشت بس دست‌ها و پاها و بینی‌ها و گوش‌ها برید و چه چشم‌ها که بیرون نیارود و چه زندگانی‌هایی که فدای کوچکترین هوس خود نساخت. شخصی که در ابتدای مجلس طرب بیش از همه حضار طرف توجه او بود در انجام مجلس بزم به قربانگاه می‌رفت... اشخاصی که به حضور می‌رفتند چنان خود را در

خطر می‌دیدند که یکی از بزرگان درگاه می‌گفت وقتی از حضور مراجعت نمودم چند دفعه توجه کردم که آیا سرم روی شانه‌هایم قرار دارد یا نه.»

تاورنیه سیاح و تاجر فرانسوی که در زمان صفویه در ظرف چهل سال شش بار به ایران مسافرت نمود و سال‌ها در اصفهان بود در کتاب خود با همه تعریف و تمجیدی که از ایران نموده بعضی مطالبی هم در باب شقاوت سلاطین صفوی نوشته که به التمام مؤید اقوال مسطور در فوق است. مثلاً در باره شاه صفی پسر شاه عباس اول که از ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ سلطنت نموده نوشته که «شاه صفی فوق العاده سخت بود و اغلب سیاست را به شقاوت می‌رسانید.»

یک روز به شکار رفته بود مرد بینوایی از پشت سنگی در آمد و عریضه‌ای به دست داشت که ساکنین دهکده‌ای از ظلم و تعدی حاکم ایالتی نوشته بودند.

این مرد بیچاره چندین ماه در دربار شاه نه خودش راهی پیدا کرده بود که عریضه‌اش را به شاه برساند نه کسی حاضر شده بود او را راهنمایی نماید. چون که هر حاکمی اشخاصی را در دربار دارد که نظر به پیش کشی‌هایی که به آنها می‌فرستد هوادار او هستند و تمام وقایع دربار را به او خبر می‌دهند. مرد بدبخت مزبور عریضه به دست بنای تظلم و دادخواهی را گذاشت ولی شاه بدون آن که جوابی بدهد کمان خود را کشیده دو تیر به طرف او پرتاب ساخت که فی الحال کار او را ساخت. علت این رفتار شاه حضور چند تن زنانی بود که همراه به شکارگاه آمده بودند و در این موارد هر کس در سر راه حتی در حدود و حوالی باشد جانش هدر است و خواجه سرایان به اطراف می‌تازند و چشمشان به هر کس بیفتد در دم به قتل می‌رسانند.

وقتی شاه بانوان حرم را به صحرا می‌برد می‌گویند «قرق» شده است و برای مردمی که در آن حول و حوش ساکنند منتهای بدبختی است چون که حکم صادر می‌گردد که تمام جنس ذکور یک الی دو فرسخ از جاده دور بشوند و تنها زن‌ها باقی می‌مانند. وقتی در خود شهر اصفهان قرق می‌شود هر کس باید از خانه‌اش بیرون برود و اگر رفیق و آشنایی در محله‌های دور دست شهر ندارد که به منزل او پناه ببرد مجبور است از شهر بیرون رفته و سر به کوهستان بگذارند.

همین شاه صفی در موقعی که حکم داده بود که چشم‌های یکی از بزرگان دربار را در حضور خودش درآورند دید که یک نفر از درباریان معتبر که شاهد درآوردن چشم آن شخص بانوک خنجر بود. خواهی نخواهی چشمانش را بست و سری تکان داد که تنفر او را می‌رسانید شاه که ملتفت بود از این ترحم او متغیر گردید و خطاب به او گفت «مگر دل و جرأت نداری که سیاست خیانت کاران را ببینی» و حکم کرد چشمان او را هم فوراً درآورند و در همان جا درآرند. عادت دیگری هم در ایران جاری است که هر کس شاه را با دست نشان بدهد فوراً دست آن آدم را قطع می‌نمایند.

یک روز که شاه صفی به صحرا رفته بود دو نفر از تجار اسلامبولی اتفاقاً از معبر او گذر می‌کردند و چون یک نفر از آنها هرگز شاه را ندیده از دیگری پرسید که شاه کدام است، دیگری که مسبوق بود که تنها شاه حق زدن جیقه را دارد و وانگهی سابقاً هم شاه را دیده بود دست را جلو آورد که شاه را به رفیق خود نشان بدهد که در همان حال چند نفر سوار به طرف او تاخته دستش را قطع کردند.»

تاورنیه باز می‌نویسد که «همین شاه صفی یک روزی که از جلفا از منزل کلانتر آرامنه مست و سرخوش به قصر سلطنتی خود بازگشت حکم کرد که ملکه را خبر کنند که فوراً حاضر شود ولی ملکه چون شنید شاه مست و لایعقل است چندان عجله نمود و شاه به خواب رفت. وقتی شاه صفی بیدار شد و ملکه را ندید پرسید ملکه چرا نیامده است و به محض این که خبر به ملکه رسید که شاه بیدار شده و او را می‌طلبند حاضر گردید ولی چون دید که شاه باز به خواب رفته است به صندوق خانه همان اطاق که رختخواب‌ها را عموماً در آن جا می‌گذارند وارد شده و خواست همان جا درنگ نماید تا شاه بیدار گردد. وقتی شاه بیدار شد پرسید چرا ملکه نیامده است. مادر شاه که کنیزی از گرجستان بود و اعتنایی به او نمی‌نمود چشم نداشت ببیند از موقع استفاده نمود با انگشت صندوق خانه را نشان داد و فهمانید که ملکه در آن جا پنهان شده است. شاه خشمگین گردید از جا جسته خود را به صندوق خانه رسانید و با کارد چهار پنج ضربت سخت به آنگاه ملکه وارد آورد و بدون آن که از این رفتار وحشیانه خود متأثر شود باز از نو به خواب رفت.»

حالا صحبت از دشمنی بین مادر شوهر و عروس به میان آمد شاید بی‌مناسبت نباشد شرح کشته شدن زن اردشیر پادشاه هخامنشی را نیز بدست مادر همین پادشاه چنان که در کتاب مورخ یونانی مشهور موسوم به پلوتارخ مسطور آمده است در این جا حکایت نماییم.

مورخ مزبور می‌نویسد که اردشیر زن زیبا و هنرمندی داشت که به دل خواه پدر و مادر خود او را گرفته بود ولی بر خلاف دل خواه ایشان او را نگاه داشته بود.

مادر اردشیر زن کینه توزی بود و عروس خود را دوست نمی‌داشت و همیشه آتش کینه و رشک در دل او فروزان بود زیرا می‌دید که علاقه پسرش به او به حکم فرزندی و مادری و احترام خشک و خالی است در صورتی که زنش را به راستی دوست می‌دارد و برای آن علاقه بر مهر و اعتماد استوار است و از این رو همیشه اندیشه بر انداختن او را داشت. این دو زن از دیر زمانی با هم آمد و شد داشتند و گاهی در یک جا به سر سفره می‌نشستند و چون با همه آشتی ظاهری به یک دیگر دلگرمی نداشتند این است که ترس یا احتیاط هر دو به یک ظرف بایستی دست دراز کنند که مبادا ظرف‌های دیگر مسموم باشد.

در ایران مرغکی هست که در شکم آن هیچ‌گونه ناپاکی پیدا نمی‌شود و همه آن چربی و گوشت است و این جا چنین می‌پندارند که خوراک آن مرغ هوا و آبش می‌باشد. مادر اردشیر مرغی از این جنس با کارد دو پاره کرد که یک پاره آن پاکیزه و بی‌زیان، پاره دیگر به زهر آلوده بود و خود او تکه بی‌زهر را خورده تکه زهر آلود را به عروس خود تعارف کرد. پادشاه فرا رسید و چون از بد نهادی و بی‌باکی مادر خود آگاه بود بد گمان گردید و بی‌درنگ به جستجو و باز پرس پرداخت و همه بستگان مادر خود را که بر سر سفره او خدمت می‌کردند دستگیر نموده به شکنجه کشید ولی مادر شاه خادمه محرم خود گیگیس نام را که بعضی از مورخین پنداشته‌اند که زهر به همدستی او به طعام زده شده بود در خانه خود برده نگاه داشت و تا دیر زمانی نگذاشت بیرون بیاید و با همه فرمان‌های پادشاه دست از هواداری او بر نداشت ولی عاقبت شبی که گیگیس اجازه از بانوی خود گرفت که محرمانه سری به منزل خود بزند دستگیر کسان اردشیر

گردید و پس از بازپرسی پادشاه فرمان کشتن او را داد و او را به قتل رسانیدند..
اما دستور کشتن زهر دهندگان از این قرار است که یاد می‌کنیم: «سنگ پهنی هست
که سر زهر دهنده را به روی آن گذارده سپس با سنگ دیگری آن را چندان می‌کوبند و
می‌سایند که همه سر و روی محکوم کوفته شده و تکه تکه می‌گردد.

خادمه را نیز بدین سان کیفر دادند اما دربارہ مادر پادشاه دست یا زبان به آزار او
نگشادند و همین قدر او را به بابل فرستادند و پادشاه سوگند یاد نمود که تا او در آن جا
زنده باشد هیچ گاه به آن شهر نزدیک نشود.»

حالا برگردیم به پادشاهان صفوی و بعضی شقاوت‌های آنان چنان که سیاح
فرانسوی سابق الذکر تاورنیه آورده است همان طور که سابقاً اشاره رفت سلاطین
صفویه رغبتی به رفتن به جلفا و علی‌الخصوص به کلیسای آن داشتند.

تاورنیه در موقع صحبت از شاه عباس دوم پسر شاه صفی چنین نوشته که
«وی رغبت مخصوص داشت که گاه گاه به کلیسای ارامنه به جلفا برود و این کلیسا
صومعه‌ای ست که چند نفر از اساقفه و عده‌ای از کشیشان در آن جا مسکن دارند. آن
چه شاه عباس را به این کار باز می‌دارد همانا تماشای صورت زن‌های ارامنه است که
نسبتاً حسن و جمالی دارند و حتی خود بانوان حرمسرای شاهی نیز به قصد این که
سرگرمی و مشغولیتی پیدا کنند در این کار مشوق شوهر خود می‌باشند.

وقتی شاه عباس به جلفا می‌رود قرق می‌شود و تمام مردها باید جلفا را ترک گفته به
اصفهان و یا به کاروان سراها و منزل دوستان و آشنایان خود بروند، شاه عباس مکرر
جلفا رفت و از آن جایی که از حسن و جمال زنان کلانتر ارامنه خواجه سفراس - نام پسر
کلانتر سابق خواجه نظر - چیزهایی به گوشش رسیده بود خواست آن زن را ببیند و
پسند خاطر او واقع گردید و پادشاه حکم کرد که زن با بانوان حرمسرای خود به اصفهان
برود آن زن پانزده روز در قصر شاهی بود و بعد به جلفا بازگشت. شاه عباس یک
گردن بند مروارید به او هدیه داد. در خاطر دارم که وقتی شوهر این زن وفات نمود زنش
خواست این گردن بند را بفروشد، یک نفر ارمنی آن را برای فروش نزد من آورد و من
حاضر شدم تا ششصد تومان قیمت آن را بپردازم ولی بیشتر درخواست کردند و چون

معامله سرنگرفت بعدها دانستم که آن را در اسلامبول به فروش رسانیده‌اند.»
متأسفانه هوی و هوس‌های این پادشاه یعنی شاه عباس دوم همیشه با هدیه
گردن بند مروارید پایان نمی‌یافت و اینک چند فقره از افعال و اعمال او را برای نمونه بر
طبق مندرجات کتاب سیاحت همین سیاح فرانسوی تاورنیه در این جا می‌آوریم:
«شاه عباس دوم دو خواهر داشت که آنها را به زنی به دو نفر از توانگرترین اعیان
مملکت داد ولی متأسفانه این دو داماد هر دو عاری از اصالت و نجابت بودند و از
خانواده‌های پست بیرون آمده بودند.

چندی بعد وقتی خبر آبلستن بودن خواهرانش به گوش رسید حکم نمود که دوا به
آنها بدهند که حملشان سقط بشود و حکم پادشاه را نیز مجری ساختند ولی باز دوازده
سیزده ماه بعد به شاه خبر دادند که خواهرانش از نو آبلستن شده‌اند. این بار حکم داد که
مانع وضع حمل آنان نگردند ولی همین که خواهرانش هر کدام پسری زائیدند فوراً
حکم نمود که ابداً خوراک به آن دو کودک ندهند تا از گرسنگی بمیرند و همان طور نیز
رفتار شد.»

شاه عباس هم مانند پادشاه سابق خیلی شراب را دوست می‌داشت و گاهی که در
این کار افراط می‌نمود بعضی کارها می‌کرد که به نظر ما ظلم و قساوت می‌آمد ولی در
ایران خیلی طبیعی است و در نظر مردم جزای نافرمان برداری نسبت به شاه به قلم
می‌رود. در ایران به حکم شاه بیشتر اهمیت می‌دهند تا به حکم خدا.

«روزی شاه عباس باز در حرمرسرای خود به افراط شراب خورده بود و در آن حال به
سه تن از بانوان حکم کرد که آنها نیز شراب بنوشند ولی چون برای این که به زودی عازم
سفر حج هستند از نوشیدن شراب امتناع ورزیدند و اصرار پادشاه مؤثر واقع نگردید امر
داد که آن سه زن را به طناب بستند و آتش افروخته آن زنان را در آتش انداختند
تا سوختند.»

«در موقع شراب خوارگی دیگری باز شاه به خانم دیگری از بانوان حرمرسرا حکم
کرد که شراب بنوشد و چون حاضر نشد در دم برخاسته و به یکی از خواجگان حکم
کرد که آن زن را نیز مانند آن سه زن دیگر بسوزاند و آن خواجه در کار انجام این امر بود

ولی از بس آن زن اشگ ریخت و لابه نمود چون خواجه می دانست که شاه آن زن را خیلی دوست می دارد به خیال این که پس از مستی او را خواهد بخشید از سوزاندن او خودداری کرد. پس از آن که مستی شاه تخفیف یافت از آن خواجه پرسید که آیا آن زن را سوزاندی و چون خواجه مراتب را به عرض شاه رسانید شاه سخت خشمگین گردیده حکم نمود تا آن خواجه را فی الحال سوزانیدند و آن زن را بخشید.»

ممکن است اشخاصی که این مطالب را می خوانند بگویند ای بابا همه پادشاهان ما که این طور نبوده اند و ایران پادشاهان رحیم و منصف و عادل هم زیاد داشته است ولی اشخاصی که تاریخ مملکت ما را بهتر از خودمان می دانند چندان با این فکر و عقیده موافق نیستند و حتی با افتخارترین صفحه‌های تاریخ ایران را اغلب از خون ریزی و شقاوت و ظلم و اجحاف لکه دار می بینند و حتی شخصی چون «نولدکه» که در واقع محیی تاریخ ساسانیان است در مورد تحقیق در حال انوشیروان می نویسد که انصاف حکم می نماید که بهتر بود لقب این پادشاه را انوشیروان ظالم می گذاشتند و نه عادل اگر در تاریخ ایران باز از انوشیروان هم گذشته بالاتر برویم به هخامنشیان می رسیم که بزرگترین پادشاهان ایران بوده اند و عهد آنها برای ایران پر افتخارترین دوره بوده است. در میان پادشاهان این سلسله خشیارشا پسر و جانشین داریوش بزرگ بلا شک از با نام‌ترین پادشاهان هخامنشی است با این همه مورخ یونانی هرودوت (ابوالمورخین) مطالبی در باره او نوشته که خواهی نخواهی خاطر خواننده را مکدر می سازد و از آن جایی که این مورخ یونانی بوده و با همه بی طرفی و انصاف جویی که بلا تردید در ذکر وقایع تاریخی ایران دارد چون باز هر چه باشد دشمن است خدا بخواهد مطالب نام برده در باره پادشاه بزرگ ما خشیارشا مقرون به صحت نباشد تا نام این پادشاه بزرگوار در تاریخ ایران بدون لکه بماند. خلاصه آن مطالب از این قرار است:

«در موقع قشون کشی خشیارشا به یونان وقتی لشگر ایران با پادشاه ایران در فریکه به شهر سلن رسید - در آسیای صغیر - یک نفر از اهالی مملکت لیدی که بی ثی یوس نام داشت به استقبال خشیارشا شتافت و پذیرایی خوبی از شاه و قشون کرد و خواست پولی برای مخارج جنگ بدهد. خشیارشا از نزدیکان خود پرسید که این شخص کیست

و چقدر پول دارد که چنین پیشنهادی می‌کند.

گفتند شاه‌ها این همان کس است که به پدرت چناری از زر و تاکی از همان فلز تقدیم کرد و حالا به قدری که می‌دانیم پس از تو متمول‌ترین شخص دنیاست. این جواب باعث تعجب خشیارشا شده و رو به پی‌ئی یوس کرده پرسید. دارایی تو چقدر است؟ وی جواب داد: شاه‌ها من نه تمول خود را از تو پنهان می‌دارم و نه هم می‌گویم که نمی‌دانم چون مقدار آن را از روی صحت می‌دانم زیرا همین که شنیدم تو برای جنگ به طرف دریای یونان می‌روی تصمیم کردم مبلغی برای جنگ تقدیم نمایم و بنا بر این تمول خود را حساب و معلوم کردم که دوهزار تالان نقره دارم و ۴ میلیون داریک طلا و هفت هزار داریک کم - یعنی اگر هفت هزار داریک طلای دیگر می‌داشتم ۴ میلیون داریک تمام می‌شد و به پول امروز معادل هشتاد میلیون فرانک طلا - و تمام این مبلغ را تقدیم می‌کنم چه برای من باز آن قدر زمین و غلام باقی می‌ماند که به راحتی زندگانی کنم.

خشیارشا را سخن پی‌ئی یوس خوش آمد و در جواب گفت که ای میزبان من از وقتی که از پارس حرکت کردم تا این لحظه کسی را ندیدم که مانند تو قشون مرا با طیب خاطر میهمان کرده باشد یا به میل خود نزد من آمده پولی برای جنگ تقدیم کند. تو قشون مرا میهمان کردی چنین مبلغ گزافی هم به من می‌دهی، پاداش این رفتار تو را می‌خواهم چنین مقرر دارم که اولاً به تو سمت مهمانداری اعطا می‌کنم و هفت هزار داریک طلا از خود به تو می‌دهم تا ۴ میلیون داریک تو کسر نداشته باشد. هر چه داری مال خودت باشد و سعی کن همیشه چنین باشی که هستی زیرا در حال و آتیه از این رفتار خود پشیمان نخواهی شد.»

چندی پس از آن پی‌ئی یوس که از گفتار و هدیه شاهانه خشیارشا مغرور گردیده بود نزد او رفته چنین گفت: «شاه‌ها من درخواست عنایتی از تو دارم و برای تو اگر چه این مطلب چیزی بی‌قدر است برای من بسیار گران بها می‌باشد.»

خشیارشا گفت مطلبت را بگو ببینم چه می‌خواهی. پی‌ئی یوس امیدوار شده چنین گفت: «ای شاه بزرگ من پنج پسر دارم و آنها را تماماً برای رفتن به جنگ احضار

کرده‌اند، شاه‌ها چون من آدمی سال خورده می‌باشم به پیری من رحم کن و یکی از پنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار، پسر ارشد مرا اجازه بده برای پرستاری من و اداره کردن اموالم در این جا بماند.»

خشیارشا که هیچ انتظار چنین درخواستی را نداشت برآشفته چنین گفت: «ای مرد فرومایه این چه جسارتی است که تو داری و از پسر ت حرف می‌زنی در صورتی که می‌بینی خودم با پسران و برادران و اقوام و اقارب و دوستانم به جنگ می‌رم. تو بایستی با تمام خانواده و حتی زنت در عقب من افتاده باشی. این را بدان که روح انسانی در گوش‌های اوست یعنی اگر چیزهای خوب بشنود لذت می‌برد و الا در خشم می‌شود. تو چند خوبی کردی و حاضر بودی که خوبی‌های دیگر نیز بکنی ولی تو نمی‌توانی بر خود ببالی که در گذشت بالاتر از پادشاهی، حالا که تغییر کرده‌ای و بی حیایی را به این درجه رسانیده‌ای باید مجازات بشوی ولی نه به آن چه تو مستحق آنی بل به آن چه که کمتر است میهمان نوازی تو خودت و چهار پسر ت را نجات می‌دهد ولی مجازات تو این است که گرامی‌ترین فرزندت اعدام خواهد شد.»

آن‌گاه شاه امر کرد پسر ارشد پی‌ئی یوس را آورده شقه کنند و نیمی از تن او را سر راه سپاهیان به یک طرف و نیمه دیگر را به طرف دیگر قرار دهند تا قشون از میان دو نیمه جسد او بگذرد. این حکم اجرا شد. لشگر از میان دو نیم تن پسر پی‌ئی یوس راه خود را پیمود.

حالا برسیم به نتیجه. مقصود از این همه مقدمات دور و دراز - که لابد به مذاق خیلی از هموطنان گوارا نخواهد آمد - این است که ظلم هم مثل همه چیزهای دیگر این دنیا تا زمین و زمینه مستعدی پیدا نکند نمی‌تواند رشد و نمو نماید و اگر مملکت ما سرزمین ظلم و تعدی و زورگویی و اجحاف و غداری و شقاوت مداری گردیده برای این است که خود مردم به جهاتی که حالا کار به آن نداریم همیشه برای قبول ظلم حاضر بودند و در واقع ظلم پروری از جمله صفات اخلاقی آنان گردیده است.

می‌گویند افلاطون گفته برای این که مردم بتوانند از تمدن تمتع بردارند باید اول بفهمند که تمدن چیست و به آن عشق و علاقه داشته باشند. آزادی و عدل و

انصاف جویی هم همین حکم را دارد و ما ایرانیان متأسفانه مزه عدل و انصاف را چنان به ندرت چشیده‌ایم که درست از عهده تعریف و نشانه دادن آن عاجزیم و جز در اصول مذهبمان اسمی از آن نشنیده‌ایم و می‌توان گفت که عدل به ما بیگانه است، با این وصف محال است که بتوانیم از سر معرفت و تحقیق، عشق و علاقه‌ای به آن پیدا کنیم و انگهی به مرور قرون چنان به ظلم و زور خو گرفته‌ایم که شاید اصلاً محروم ماندن از آن اگر تدریجی الحصول نباشد برایمان دشوار باشد. شنیده‌ام اشخاصی که شپش بسیار در سرشان لانه می‌گذارد اگر یک دفعه سرشان را از بیخ بتراشند بیم جنون برایشان موجود است و هیچ کس بهتر از خودمان نمی‌داند که وقتی کسی به تریاک و سایر سمیات از این قبیل عادت نمود ترک عادت تا چه اندازه برای او اسباب زحمت و مرارت خواهد بود، ظلم هم لابد همین حال را دارد.

خلاصه آن که رفع ظلم در ایران کار آسانی نیست و تا اسباب و موجبات تاریخی و اجتماعی آن که از قرن‌ها به این طرف در رگ و ریشه ما فرو رفته و قبول ظلم را به ما آموخته از میان نرود هر چه در این زمینه بگوییم بی‌ثمر خواهد بود و به اصطلاح آن چه البته به جایی نرسد فریاد است. جواب خواهم داد که جواب این سؤال را باید از دانشمندان واقعی خودمانی و بیگانه پرسید و طبیبان حقیقی این مرض را پیدا کرد ولی آن قدر که به عقل ناقص من می‌رسد فقر مادی و استبداد حکومت و پاره‌ای از کیفیات نژادی و مذهبی ما در این امر تا حدی دخیل است.

سرگذشتها، خاطرات و گزارشهای تحقیقی تاریخی شامل: سیاسی، اجتماعی، ادبی، وداستانها و خلاصه کتب و رسائل

دکتر عنایت‌الله رضا

خلاصه از مجله بررسیهای تاریخی (۱)

شاهنشاهی ایران در عهد انوشیروان

مزدکیان قدر این اقدام و خواست بزرگ او را ندانستند با همه کس و همه چیز بر دشواریها افزودند و موفقیت خویش را حتی در نزد متحدان خود متزلزل کردند.

چنین بود وضع ایران در روزگاری که خسرو انوشیروان بر تخت نشست.

گرچه خسرو یکم انوشیروان دگرگونیهایی بسیار در وضع ایران پدید آورد. ولی این دگرگونیهایی تنها تا زمانی بود که انوشیروان بر اریکه شاهنشاهی تکیه داشت. از روزگار خسرو انوشیروان همه چیز، از خزانه و سپاه و حکومت درحیطه قدرت شاهنشاهی در آمد. از این رو ارتش ایران چه از لحاظ کمی و چه از نظر کیفی برتری خارق‌العاده‌ای یافت.

خسرو انوشیروان با دست آن عده از اشراف زادگانی که بدترانان بهنگام جنبش مزدکیان از دارائی و زندگی محروم شده بودند، جنبش مذکور را سر کوب کرد. ولی او نمی توانست ثروت پیشین را به آنان بازگرداند، زیرا اقتصاد کشور متلاشی شده بود و کار کشاورزی، دامپروری و صنعت به خرابی گرائیده بود.

اطاعت قبایل کوه نشین و ساکن‌دشت بیشتر صوری و ظاهری بود. زیرا دولت همه ساله بهنگام اخذ مالیات ناگزیر از توسل به زور می شد. از این رو انوشیروان برای حفظ تاج و گاه خویشتن، ناگزیر بود. همواره در جستجوی یاران و متحدانی باشد. این یاران و متحدان گاه و بیگاه تفسیر می یافتند. سبب، نیز آن بود که امکان قدرتمندی به هیچیک از گروهها داده نشود گرچه در این کار همیشه توفیق از آن شاهنشاه نبود. گروههای مختلف نه تنها با پادشاه بلکه با یکدیگر نیز به دشمنی و بیکار دست می زدند انوشیروان گاه برای مبارزه با اشراف و بزرگان ناگزیر بود نیروی کافی در اختیار داشته باشد. داشتن این نیرو مستلزم داشتن امکانات مادی کافی بود. بنابر این چه با اشراف و بزرگان بر ضد شاهنشاهان دست به توطئه می زدند و گاه عناصر دلخواه خود را بر سر کار می نشاندند.

قباده که یکی از برجسته ترین شاهنشاهان ساسانی بود، خواست تا با حمایت از جنبش مزدکیان با اشراف به مبارزه برخیزد ولی افسوس که

در روزگار شاهنشاهی خسرو انوشیروان مرزهای ایران از جیحون آرات و از دیند تقعاژ تا سند کشیده شده بود. در آن روزگار شاهنشاهی بادی در اوج و بلندترین قله فرهنگ مانی قرار داشت. همین عامل نیز بود به منبع ثروت و ضعف ایران بلانی بدل گشت. در آن زمان بلغناهی ساسانی از همه عوامل قدرتی که برای دولتی بزرگ لازم بگرم رسید، از جمله از کشاورزی، پیرفته، دوستانیان آزادی که سپاه پادشاه از میان آنان پدید می آمد، زرگاری که اداره می نمود و فرماندهی به را برعهده داشتند از تجاریسی پیرفته برخوردار بود.

ثروت در میان بزرگان و بوندان پخش شده بود و محرومیت جنبه نژادی میگرفت. همین عامل بزرگان مایه ضعف و انقراض دولت مانای بود.

اشراف و بزرگانی که همواره توانست از ثروت در آمد خویش به مایه کار و زحمت مردم بودند، با بودن و روحانیون زرتشتی متحد شدند. فشار بر پیروان دیگر دینها به بیشتر رنگی غارتگرانه داشت.

۱ - اصل این نوشته که در شماره ۵ از سال پازدهم مجله بررسیهای تاریخی چاپ شده ۲۶ صفحه آن مجله را اشغال کرده که ما در این جا با عرض ممنون از خوانندگان و نویسنده فقط ۷ صفحه آنرا چاپ میکنیم و علاقمندان را باصل مجله بررسیهای تاریخی راهنمایی میکنیم.